



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مصباح المصابیح للارواح



جمهوری اسلامی ایران

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰

از طوبی سعادت و شقاوت اهل عالم را دل و لبنا الله است
 پس حق با یمنون بر عماره قلوب با تا چه در دور
 از و توبه نژاد بر عالم و اهل عالم و کسب محو عالم
 و عالمیان کرده و شاک الله تعالی که تقدیر الله برین
 هیچ جاری که دیده است بجز نرسند با علم و حیا
 از آنک از راه حققت فاد خلاق بر خاندان
 و کسب سار و توابت متصل است و از نو کتب
 معنیان قدس آن علم و حیا و قدرت فایض است
 برسی است با و ازین بر همه نیشا خصوصاً
 کسب کوی فضیلتی محمد و فایض منکر و دیگر
 زافق و ایره که خاک طالع شود و کواکب
 زمان هر مژده که موی و شوند در آن دم طالع
 وی بمان بود از درجه و دقیقه که از افق طلوع
 یافته و همچنین هر درجه و دقیقه و کواکب که خوب
 آید و در مقابل طلوع فالخ بر شخص اعمال خیر شود
 شخص را که از وی در وجود آمده با با خود خوب

۳
۲۱۰۳۱۷

رکود و ظلمت
 و چنگل حوال
 بر مکان بنور
 بنور قلب
 لطیف قلبی
 ان سالک است
 و آن نور نفس
 نسبت نور بالوا
 در شرف که صغ
 چشم نور زرد
 چشم نور سیاه
 کوه نین چشم
 نور زرد
 سالک را در
 بر تنه ارم
 و صفی در وجود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مصباح (مصباح) اللروح

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۳) از کتب اهدائی : کرم زاره



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۲۸۷

کز طوبی سعاده و شفا و اول اهل عالم را اول اولیا الله است
پس حق باید نمودن بر عماره قلوب بیا تا هر چه در و
از و ظهور تا بدید بر عالم و اهل عالم وسط مجموع عالم
و عالمیان کرده نشاء الله تعالی که تقدیر الله بوی
جمع جاری کرده است ای عزیز سنه علم و حیاة
الاوراک از و اة حقرت قاده خلاف بر خانیا
الکسیاره و ثوابت متصل است و از کواکب
مضامین فیض آن علم و حیاة و قدرت فایض است
رسمی است و از این بر همه شما خصوصا
لموع که بی فضیلتی مجرد فایض میکند در شهر و چون
از افق و ایره در کونخک طالع شود و کواکب در
زمان هر متولد که مولود شوند در آن دم طالع
وی بهمان بود از درجه و دقیقه که از افق طلوع
یافته و همچنین هر درجه و دقیقه و کواکب که غروب
آید و مقابله طلوع طالع هر شخص اعمال خیر شود
شخصی را که از وی در وجود آمده با با خود غروب

۳
۲۱۰۲۸۷

نظریه
عالی و نور
بنا
در
در
در

فرماید همچنانچه در غروب آفتاب نور شمع و
حرارت آفتاب یا آفتاب غروب می یابد پس
در هر طلوع و غروب طوابع انسان و غیره
شبانه روزی واقع شود در طلوع های صفا
برای هر یک مناسب صفت حال هر کس فایض
میدرد و در هر غروب صفاتی که از شخص بلکه
از هر شئی در وجود آمده بآید برای او مغرب
یعنی میشود و می یابد اما درین محل طلوع و غروب شرق
و مغرب یعنی صفاتی از صفاة الله برای هر شخص
از مکن غیب بعالم شهادة مطلع شود و صفا
که از هر شخص در وجود آمده در بیان روی از عالم
صورت بخرا این غیب معنوی محقق کرد و دیدن
هر چیز از هر کس در وجود آید و آن محزون گردد
بعالم غیب بوسیله غروب در جارة از افلاک
و کواکب آنچه اعمال و افعال چون حسنة بود
یا علویاة معراج یا بند اما هر اعمال و افعال که از

بصورت

و جان بنور الله نور الله است منور گردد و ظلمة
و کدوراة دل مبدل گردد بنور الله و جمله قوا
باین نور منور گردد و همچنانچه طلعت هر مکان بنور
جراغ و شمع پس در رویش این مراتب نور قلب است
مراتب است در اول مراتب نور لطیف قلبی است
و آن سیرت و درین حال سیران سالک است
فلک محرق بود و م نور کی بود است و آن نور نفس
مذکابود که تابع قلب است سیم مراتب نور باکوا
درهم است منجته چهارم نور قلبی بود که آن خست که مصغ
کاهه پنجم نور سفید است که نور سیرت ششم نور زر
است و آن نور زری است که جلال گردیده هفتم نور سیاه است
و آن نور زنی است و آن را نور ذاة گویند هشتم نور
از غایت لطف بزرگ است و آن نور رنگ
بزرگ است که هر رنگ است و سالک را در هر
انوار سیر او بفلاک بود پس در هر مرتبه احوال
مانند که سالک را سیران واقع شود صفاتی در وجود

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

سائلت غالب کرده و جمیع صفات متمسک گردند
ذات و حال آنکه تکلی از وجود محو میگردد بلکه صفات
را اثر و خواص مقوی دیگر صفات از صفات میگردد
تا چند الله وجود نهانی جامع جمیع اسما و صفات
گردد پس این مراتب عالی واقع شود که حضرت است
غیب استیلا در وجود بشریت کامل چنان پیدا گردد
و غالب شود که صفات وجود محو مبدل آشی گردد حتی که
از آن صفات در وجود در نیاید و نه خود را در یابد
الا که حضرت الهی بود بصورت انسان پس این
در روز زمین خلیفه الله و امام زمان بود و باقی
و قیام مقام ولایت او بود در بزمان کلمات علی
عالی در ویش علی رضی الله عنهما جان کاملان کائنات
و آن ولایت است که مظهر او علی بود و آن چراغ ولایت
علی رحمت که از شمع جان نبوت رسول الله روشن گردید
و بنو ه و نبی قیام بنو را الله کردیده که الله نور السموات
و الارض پس که است از ازلت و متابعت برداش

و قیامی وجود و بعد از در بزمان صفت صفت جمیع صفات

زمان

اول

دولت اولیا الله محکم گردانند او بود که روشن شود
وجود او بنو رایان و مناسبت خود را از رخ کرد
باشع هدایت حضرت نبی و قیام در بود نبوت
حضرت بنی و صیبا افاض حضرت الهی او بود و چنان
بفعل و خواص او مخلوق الله مفیوض شود نظام
و باطن و هدایت سعادت و دوجمانی از
و الحمد لله رب العالمین **باب یازدهم** در مصباح الا
روح و اخبار الاصول و کلیقه طهور روح قدسی در
دخلاء او در حقیقت وجود او در ویش روح قد
است که قیام ملکوتنا بر دست و سبب هستی کائنات
او است که در وجود نهان بگوشش شود چشم
پیش چشم بویا و بزبان گو یا و بگفت کبر او بیاید و
و بدل حاکم بر همه اعضا و بدماغ حدیث علی و تفضیل
خود را ما هر چند که حیوانا را این خواص هست اما
ایشان راه می شنوند و میدن و فریاد کردن و
حکمتی پیش بنیت اما انسانز چون شنوایی بود و دان

که پیشتر دیده و از آن گذشته و از آن گذشته و چه باید
و همچنین در دیدن آن حاصل است که است
بر دیدن که چه دید و کردید و چون دید و چه دید و
چه دید و از آنجا دید و کیفیت آن چیز را که دیده شود
و همچنین هر چه بوییده شود معلوم او بود که چه بوییده
و از آنجا بوییده و کیفیت جلوتی آن بوییده و تفتح
و هر آنرا بعلم و ادراک معلوم میفرماید و باز هر چه
و حقیقت آن چیز را در یاد از نومی و
در هر چه جزو حقایق او را محقق شود
که آنچه ممکن است و یکی از اجناس حقایق است یا نسبت
یا حیوان یا انسان و آن چیز از قبل ماکولات است
یا است یا بله و ساسه یا بحر یا آیه چون در همه دنیا
در هر چه که در هر چه و غیر و بشر هر یک را بداند
که از ظاهر آن ادراک باطل هر یک را بداند و همچنین
مریض را تشخیص مرض درون او و بر او معلوم
کرد و همچنین و همچنین در زبان هر چه قاری کرد

قبله سیئه بوده و در حین خروج غلبه عقاب است
پدید و در ارجح شوند با فضل السافلین و همچنین
اعمال حسنة غلبه ملکیت یافته بودند و خروج
مخودند با غلبه اعلین پس اید و پیش و پریشی و
فیضانی بر نشان فایض است از حضرت الله تعالی
پواسطه کواکب که غلبه صفا اند و هم در هر زمان
اعمال و افعال خلق الله را جمع اند و خروج می یابند
حسنة بر علویات و سیئه بر سفلیات و نشان
تقریب یابند و حرایت پیدا سازند برای صاحبان خود
چون با در و فرمان حق از بنده در وجود آمدند
و آنچه رجوع به فضل السافلین است خدا الیم و شد
حجیم برای عاملان خود همیان کرد و اندک تا زمان
قیامت افاق و نفس هر شخص پس این جمله بقدر
اعمالها طوبی رسید برای خود اگر چه چنانچه اعمال حسنة
بقدر حال وی او را بمقام عالی رسانند و اگر
چنانچه حسنة بیشتر و بعضی سیئه اگر حسنة
بعضی

غالب کرد در مقام جنه نعيم جاي بايد و چون
غالب بود برکت سفل بجزايب عذب کرد و هر
بگذر حجب حل خود و چون تمام صفاة و اعمال و
بوده بک برکت سفل اسافلين بار و اح خسته
ملق کرد و کجتر النرس على صور اعمال هم پس اي
در شمس و ليا الله را که نشان هم ادقاة بعبا
و اطاعت الله گذرست مقام شيان جواحق
بود و انانکه برخالف حق بوده شند خستين
و الخبثاة خستينند و ديلران هر يك بقدر نسا
و مخلوب بحال خود **باب بجد هم در بيان**
مصباح الارواح الاصول حقیقه الحقائق
حقیقت محمد و حکم نکی سیر طهور کائناة در بر آ
و صفاة آن حقیقت و احاطه حق تعالی بکل
و نسبت اسماء الله باذاة حضرت وجود مطلق
که هو انظار هو الباطن ظهور الحرف است ایدرو
آنچه معلوماة و مشاهداة فقیران حقیقت

اداء آن در عبارة نیاید اما شمر بر سبیل تمثيل گفته
شود و شمس الله تعالی هر چند که تمثيل درین بیان
جایز ندانسته اما از تقم طالبان معانی بیان
میشود و اگر نیز بر شمس از شمس که آن اشیا را الله
است حقیقی در ذواته و هویت که ظاهر و باطن آن
شس بیان قایم است یعنی حاصیته که ذوات
بر شمس است البته که آن خواص در وجود آن شس
بحقیقتی قیام یافته و از غیب شهادة بان قایم
گردیده پس جمیع این صفاة که حقیقت هم
اشیا بان قایم اند و مطلق کائنا تر از سبیل
بظاهر ظهور فرموده آنرا حقیقت محمدی خوانند
و این حقیقت دل همه کائنا تر است هم عالم
ظاهر را و هم عالم باطن را که هو الظاهر هو الباطن
طن اشارت باوست این حقیقت است
که دل این حضرت عوالم جسمه کلیمه است و هم چنان
آن صفتی که آنرا هیولان گویند هیولان کل این

میولای طبیعی چکه چستی را پیول و کل از عالم
جاذبه است و بعالم شهادة ظهور میفرماید که و
جو هستی کل و جزو با هستی یا عتد و خود صفت
احاط حضرت الله تعالی است و صفت محمد دل
این حضرت است یعنی صفاة احاطت کمال
را قیام ب صفاة اول ما خلق الله نور است که
آن را حقیقت محمد خوانند و همچنین این دو
است که یکی را قیام هستی در است و یکی جاذبه
کلی است که از خلیت شهادة ظهور میفرماید و همچنین
حقیقت الطایف است که از غایت لطف و
هستی بخیر نشانی از نشان نتوان یافت
چنانچه روح الارواح که ارواح گایناه با و
قیام است او هم حضرت قیام که آن حضرت
روح الارواح کلمت با و قیام است و او تو
ذات حضرت الله تعالی است باقی هم سما و صفا
جمله است این حضرت اند چنانچه آتش را چید

منزه

صفت است حرارت و بیگت و طبع طعنا
با انواع که هر قدر از بنوعی دیگر لذت و خاصیت
دهد و در هر صباح توری دیگر که بگانه انور
کند و هر جا در آنکه از اند و هر چه در و بخور کنند
نوعی دیگر در مشام مؤثر کرد اند و بر هر چه
نیاید و غالب کرده او را بر صفتی دیگر مبدل
کرد اند و هر یک از این را نام دیگر کنند چنانچه
از آب و زمین هر چه روینده میشود دیگر
نامی دیگر و لذت و خواص و لئون و صورت دیگر
بود و جمله را ظهور بواسطه آب و خاک است
پس همچنین هر اسم از اسماء
الله که آنرا تذکره کنند آن را بر صفتی
که در ذوات الحرف است و هر صفت ذات را
همچنانست که جزوی از وجود کلی آن حضرت
همچنان بمنزل که انسان را قوتهاست چون
ذکره و ناطقه و قوت حرکت و علی هر دو

و انسان خود عبارت از این مجموع و ایا که
 ظاهر و باطن و جسم و جان است پس همچنین حضرت
 الله تعالی را خود جل جلاله عبارت از جمیع
 ذرات و صفات و اسما و ایاة ظاهر و باطن و ظاهری
 عالم کلیه لاهوتی و جبروتی و ملکوتی و انسانی
 و ما فیها که در ظاهر و باطن و جوی و کل کلی
 الحضر است که جمیع صفات موصوف الاول
 هو الآخر هو الظاهر هو الباطن و هو بکل شیء
 محیط ای عزیز هم شبیه که احاطه حق اند یعنی نیست
 که قطراتی چند باران بدریا که محیط باریده
 گردد چنانکه هم از دریا ارتفاع یافت و هم بدریا
 فرو برآید و دریا او را در احاطه خود در آورد
 پس همچنین هم ذرات موجودات از حضرت و
 ارتفاع تعیینی یافتند و در یک احدیت چون
 قطره بدریا احاطه دریا شدند ای عزیز شبیه
 بدو مستغرقند نیز در شبیه استغراق یافته
 بی

پس هر که نامی میگیرد از اسما و الله تعالی یعنی نیست
 که یاد صفاتی میکند از صفات وجود کل جمله آن
 جزوی از وجود ذات الحضر است و قیام نباتات
 بر زمین است و آب نه قیام زمین است و آب
 قیام نباتات است آید رویش تمام موجودات
 از ارتفاع هستی وجود از حضرت ذات الحضر یافته
 اند اما باقی اینها نیز نطفه وجود استانی از بیرون
 طبیعی ظهور یافته و مبدل با انواع متغایه تا جلد
 انسانی رسید و بروح قیام کرده و هر قوتی از قوا
 در مکانی از وجود ظهور یافته و هر فعلی که از آن
 در وجود ظهور می آید بواسطه قوا می وجود است
 مثل شنوایی و بینایی و بوایی و گو بایی
 و کیرایی و روانی علی هذا در وجود انسان
 صفاتی چند در وجود می آید بغير احتیاج که آن
 از لوازم وجود است و حال آنکه آن جمله چون
 ظاهر گردد از وجود حرد و مشخص شود و آن

چون اخلاط و انواع فضلا درون وجود
 وزوايد اجسام اند از موی و نافع و آهنگر
 معاذ وجود و غيره که وجود راجی این فضلا
 هستی ممکن نیست بلکه در وجود او
 تاچنین جمله اسما و صفات قوامی وجود حضرت
 ذواته را در قدرت و ظهور او
 راجی است که در حضرت ذواته است
 حال که صفا بده قایم است و ظهور صفا بده
 اما واسطه ظهوری مکنونا است و حضرت ذواته
 نطقه صفات کاینه را بواسطه صفا حضرت
 ذواته جمله هستی موجودات ظهور میکنند و ظاهر
 باطن وجود مطلق و فضلا این وجود
 با همه حشره الارض با تمام ارواح خبیثه مردود
 این وجود حقیقی است و از جمله نشان کامل
 بچنانست دل این وجود مطلق آمده و اما
 از نشان هر آنکس او بخاطر جمع شوق و توجه

لام

تمام بر سرها الله مدایت نماید خاصیت همان اسما
 و صفات متوجیه حال و روزگار همان شخص کرد
 و بقدر خواص هر اسم از اسما قیام بر آن صفت
 مناسبتی با حضرت ذواته متعالیه پیدا
 چنانچه راه فیض پر وجود کشف کرده اند و چنانکه
 بنظر تهری از دریا بزرگت خود جار میگردند
 اما شرایط آنست که بهر اسم از اسما که مدایم شوند
 توجیه خاطر حضرت الوهیت را حاضر دانند یعنی
 الیقین یا بعلم الیقین و صفا همان رسم را
 مدراضا کردن تا خواص آنم کرد و در شا الله تعالی

باب نوزدهم در بیان مصباح الارواح

الاصول در بیان امانت الله گفته است
 وزمین و جبال را طاقت حمل آن نبود و
 و نشان حامل آن آمد و انواع امانت الله
 در هر مرتبه اما ای عزیز چنان معلوم شده از
 تحمل هر چه در حیاط ظهور در آمده چیز بسیار حقیقی

قیام هستی یافته چنانچه انسان که او را جسم نوری
یافته بواسطه طبایع اربعه که آن حرارت و غریز
و برودت و بیخوشی است و آثار آن در وجود
اخلاط اربعه چون خون و صفرا و سودا و بلغم
و هم همین روح در ابدان چهار است و آن روح
جماد که قوای منجمده او را کویند و روح باهیه
نباتی و روح حیوانی که حس و حرکت ارادی
خوانند و روح انسانی که نفوس علوی و نفس
ناطقه انسانی شناسند اما این هدایت تجویفی
هم چهار وجود است کاملان انسان را و آن
یکی این جسم کثیف است که ظاهر است و دوم
وجودی است که در خواب دیده میشود و که فکر
و شرب و روانع میشود و هر جا سفر و حضر
میلند اما وجود کسیم است که بر او بیا و صلیا
ظاهر میکند و چنانچه او را خروج بر علویات واقع
میشود و با عقول و نفوس افلاک اتحادی باید

اما وجود چهارم اکابر انبیا و کمال بیا را علیهم السلام
حاصل است و او نیست که بصفاته الله موصوف
میشود و ظاهر سما و صفاة الهی میکرد اما صفاة
اقانست الله در مراتب مکانه که انسان حامل کثیف
در مرتبه اول است که در بدایت فطرت روح
قدسی که عباده از آدم حقیقی است که حضرت
آدم بیدی اربعین صباغ است است بدو
تنزل فرموده اند در جمله مراتب برای صفاة
جامعیت است و مناسب است بید کردن
قیام بر ابدان کثیف و امیدی اشاره باره
و قدرت الله است و مراتب اربعین یعنی تزل
فرموده حضرت روح الارواح قدسیه را اول نزول
بصفاه مراتب عقل و نفس هیول و صورت و طبیعت
کل که ان پنجم مرتبه است و از ان بر افلاک است
و کواکب سبعه و بروج دوازده گانه و طبایع
اربعه و موالید سه گانه که این جمله چهل مراتب

آن

که بعد و قدرت و اراده الله بجهت حقیقت
مخبر که یعنی صفاتی پر جلال را بقدر حقیقت
وجود بسیار مخیر در حقش منزل الملائکه
و الله روح برای جماعت و روح الهی و اما
ایه انما صفات الامانة على السموات والارض
الماخر سویدا است اشارت به این صفات است
که حضرت الله تعالی امانت را که روح قدسی
که آنرا نفس ناطقه بنامی خوانند منزل فرموده
برای امانت ظهوره که ارض و سموات است
امانت اشاره بگذرانیدن روح الارواح
است در امانت و اما ایا کردن ارض و سموات
اشاره بر آنست که روح قدسی که الطف اللفظی
است بر افلاک عبور میفرماید که الطف جسم
است هر آینه که الطف را در وجود لطیف
ظهور ممکن نخواهد بود و همچنین چون ارض
و جبال بجای کثافت اند الطف را در وجود

کشف

کشف ملو صفاته و خواص و روایات پس
ایا که حق امانت در این مراتب از لوازم
بود پس جو دیگر باید که اولی که در لطیف
نورانی و صفا بود و مطلقاقت روح بر او
منعکس می شود در او از روح دیگر کشف
مظلم بود تا آنکه منعکس مطلقاقت از او
در نگردد مثل وجود آینه که بواسطه صفا در
او نور حده درو منعکس و مؤثر میگردد
بواسطه کثافت است او نوحش از دوری
گذرد و عکس نوحش باز را جمع بر حده بشود
و صورت رؤیت در آینه محتمل میگردد پس همچنین
پس امانت کاینه آمده است بجهت کشف و
جو جسمانی آینه فولاد را پشتت و بروح
در روحانی و قوای ملکوتی با صفای روح آینه
جمله است و مصفی بروح قدسی شوض نام است
در آینه قلوب فلا جرم امانت الله که نغمه روح

در وجود انسانی با این اساطیر ظهور فرموده که
لی مع الله
لا اله الا الله
که اینها در وجود انسانی
چون درین مراتب
این حقیقت را از خوبی است بر نهم تنزل
و طلوع بر صفت سیر بردیکر مرتبه پس چهل
طلوع و غروب در چهل مراتب او را حاصلت
باین معنی فرمودند که اربعین صباگاه
حکمت الله در عرض امانت برای تحریف صفت
جامعه بوده در حقیقت جبلت نمان برای
و جامعیه و آن چهل صفاة کثیر است که از
عقل و نفس و هیول و صورت و طبیعت کل
را حاصلت علوم معرفت الله و تجلیات

در

ذاتی و صفاتی و فنای فی الله و بقای بالله و
کل از عرش و کسب
بر روی زمین
حاصلت صفاة
لای رسیده
را حاصلت
و از طبایع او را حاصلت و جام کثیر را
قوای طبیعی جسمانی و از موالید سه گانه
خالک پس این جمله قوا و صفت در یک مرکز وجود
انسانی جمع آمده پس ای مرتبه و اسطر عرض است
این اجتماع جامعیت جمیع ظاهر و باطن بود
در یک مرکز وجود انسانی و معرفت ظهور
حال صفاة الهی در مراتب وجود نهانی و سیر
صفاة در مراتب ذاه و صفاة درین بیان

دایره نموده می شود از افلاک و کواکب
ملائکه که هر یک در کل است و خود ازین
نیسانی که در صورت و دایره کاینات و جلا
که چگونه در افعال است و مفید
ضمین کل در هر ذره و حروف الهی که آنرا
عالم مکتوبه افعال خوانند و آن بیست
هشت صفت است از صفات الله سبحانه
مفروضه که در منازل فرعا علی فعل اند که
یعنی ظهور تاثیر خواص ایشان در بین
منازل بطور رقمی و چون این صفات
بیست هشت گانه مفروضه که ممتثل
شوند بعالم تکشاف بیده
باطن اهل الله بصورت این بیست
گانه حروف الهی که ممتثل میگرددند و
خواص این جمله منازل و اجزای و
جو د انسانیت و آن دایره است

از صفات الله است و تاثیر خواص آن صفات
در همان اسم است و ملائکه خدا را که کسب
کرد و دیده و همچنین از این صفات
سعد و رطلوع و در هر یک هر روح و منازل در
جات ملائکه متولد کرد و در هر مولو در زمان
زمان که واقع شود همان درجه و ترویج
منازل طالع مولو ده وی بود و ملائکه که
در آن زمان تولد یافته است هم زاد همان مولو
بوده از همان اسما و صفات فیض باید در همه
مرد در انزال نطفه در رحم امهات همین حکم دارد
و همچنین در هر عمل یا بنای عمارت در هر امور که
مقدم کنند یا هر فعل که از انسان در آن
زمان در وجود آید تا تاثیر خواص همان اسما
و صفات و ملائکه که تولد همان زمان است این
مرد را تا رسو شود است در آن مولو و با همان
اعمال این جمله هم زاد وی باشند و این جمله

آنحضرت اند چنانکه ملائکه فرخند از او این صفات
منقولند و معادون همان شخص اند و اگر
چنانچه شخص در حین ساعا و ساعا و بینه
مستوفاشد و مدفون مستغرق گردد و از
در عالم اثر بشهره بسیار مانند اما نظاره
در اجابت کونین و انظار در طلوع و غروب
ایشان تولد او دیوار و روح خدیده منوکه شود
بقدر حال هر کجاست خدایه آن متولد بود
بکثر و آنچه و دیو و غیر هم بنام و همان متولد
بوده و این صفات همه نحو ساعا و خرابی و
بود و هر عالی در هر زمان که در وجود آید همیشه
خالی از خلوص نباشد پس اگر غیر این جمله
ظهور او و تولد او از غیر و شر از جز و کلی در
هر زمان که واقع شود از اعلایین تا سفلی
السافلین از اسما و صفایه و املاک و اقلک
و ما فیها و در شبانروز سر پای ایشان بکند

عالم

برنج و

تمام میکند و خواص تنبلیج این جمله نبشی که واقع است
الجملة از برستان را جمع میکند و در آن حال
جمله در است و حال آنکه در عند است این همه بود که
این جمله مستحق است باشند و انسان امانت
ایشان حقیقت حال ایشان را بر جمع عالم علیا
فرماید هر چه که او را واقع است که الطوره
معراج الموح - و این جمله از اثر تا اثر نقل روح
قدسی است برای آنکه انسان کامل قطره آن خدمت
کرد و اید روش روح قدسی اصل الاصول کاتبیت
و این جمله که مذکور که فروغ روح قدسی اند و روح
بعلم و صیات بواطی مکلر احاطه فرموده
که لا یسعی رضى و لا سمانی الا قلب الموح و اینست
امانت الله در مراتب اول که چون نشان با حکمت
آن کرد و اهل الله با چون در آن خاین شود
بخالف حق و پیغمبر دخل و خرج کند ظالم و جاهل
بعد و الله اعلم و احکم خیر العالمین **باب بیستم**

در حقیقت در حقیقت در حقیقت در حقیقت
تقوی نسبت به در صباغ الارواح الای
صول ایرویش درین مرتبه است که صفات
قوة نادره و بیانی ظهور در مودت اند و در
از صفا بخودی از اجزای وجود فاضله و در
قیام این صفا یافته حیاتی در روح که صفات
وجودت در سیر قلب مکان یافته و عقل
که در تیر رحمت در دماغ و اذکار که حاجت
و غیر اصابت در میان دماغ حای یافته و فاضله
که خازن خزان امانت است که در تیر بر جا
برفته و متعین که غیر اعمال در فوق اعلا
دماغ مکان یافته و وقوت ذکره که در تیر
داردیوان اعلا است و در دفتر خانه هم تیر
شاه و غیر رحمت قلوب نسائی که محل حیاة صفا
است جای یافته و صیاة بشری در تیر متوطن
و قوای توانایی در زمره حرکت در آمده و قو

نوا

فاسکه که قابض افعال و تسلط بر سبب دور
کرده مکان یافته و فاضله که طباع ایدانست در
معدنه بطبع انفرادیه و شریه مشغول در
که فراش حضرت است در رودگان بصری
قیام بخود و در سبب او فاسکه که خادم نعمت و جو
در حکم باقیم طعام وجود مشغول در
که مجرم است در میان قوا و نیز توان خانه سیر
مقتدر که دیده و قوت جاوید که بیک و ملین
است کل قوم جمع آوردن غذا قیام نموده و
قوا که سمعی که غیر رحمت در سمع و با صره که در
بست در صر که حدی است و با طقه که بر و
است در کام و زبان و شام که صرف و غیر
روایح است در شام و لامیه که غیر و قاضی حوی
باطل است در نیمه اعضا هر یکی از جمله در مقام معلوم
خود که نهی که بدان مأمور کرده اند قیام نموده اند
و همچنین علم در عقل و ارادت و بر دل و طریقت

دقوه ارادی که بولد قدرت الله است و در
وصیای حسی و حرارت غریزی و حرارت در خون
صاف لطیف و لطیف خون در قلب صنوبری
یاخته اند و هر یک از این جمله با حال خود قیام نموده
و اما صفاة حکمی با جمیع صفاة اشتراک فیته و
این جمله در سرستان وجود هر یک در محلی با حال خود
مشغول گردیده اند اما بدن مترتب بر هفت
طبقه اول مغز بود و استخوانها برای قیام
استخوان دوم استخوانها برای قیام استخوان
ششم غصبه است بروی استخوانها در آمده
برای قیام استخوانها چهارم گوشت بر روی
همه در آمده است تا مکان حرکت خون در رواج
برای قیام حیاة پنجم پیه بر روی گوشت
در آمده تا گوشت را تازه بدارد و برای حرکت
خون در ششم پوست بر روی همه کشیده
که برای محافظت جمله هفتم موی در زیر پوست

روین

زوبنده که برای دفع عفونت ابدان و سبب
مخاوان در وجود مؤثره اندیش و دل این
مفتح روح کرده اند و این جمله که مذکور از ابدان
و ارواح و قواها با این جمله و پیره امانت الله اند
که بار اداة و قدرت الله در وجودشان محسوس
انسان با این مکرم گردیده و بواسطه این ظاهر است
احر عباده بر نشان واجب فرمودند تا چون بر
عبادت الله قیام نمایند از خواص عبودیت نصیب
الله ترا حاصل کرده و بگرفتند و حصول
حقیقی حضرت الله توان حاصل کردن و همچنین
چهار قوه دیگر حضرت الله تعالی انرا که در
فرموده که نه داخل جسم و قوای جسمانی توان
دست و نه داخل روح و قوای روحانی و این
همه ارقوت جسمانی اند نشان را برای کمال
ظاهر و باطن یکی از جمله خوب است و خواص خوب
است که چون با اعتدال واضح شود بدن را

باید از کفاتی که از وجود صادر شود و خواب توان
اعلام از حال معانی یافتن که نفس و روح عقل
و قوای وجود را هر یک کیفیت حسیست که خواب
تأویز عالم غیب است چون حال معنیات
معلوم شود بمعالجت نفس و روح و باقی
قوا قیام توانند نمودن اهل نشاء و زوچون
خواب افراط یا بکساف نفس و قضاوت
طلب که درت و غفلت و ظلمت در شخص غالب
گردد و اگر ضایع خواب در وجود تفریط یا بدبید
نزار و دماغ خشک و ضعف غالب گردد
و عقل مبهوره شود **دوم** قوای شهوانی است
در وجود و خواص آنست که از بنی آدم نسل
اینداشد و دافع فضیله گردد اما چون
شهوات غالب شود لطیف قوای روحانی
از بدن تحلیل رود چون در محل احشاع
واقع نشود انواع عصبیان و ممالک از

مهم

متولد شود و طایف روح و روحانی بود و چون
این قوه از وجود ساقط بود او را عینین خوانند
و انواع نقص که در آن عینین را بود اما اگر ضعیف
این قوه در وجود معتدل بود و آنرا صرف نام
اطاعت الله کند و از نکاح محترم نشود این
اجل باقی صفا بود **سیم** قوت غضبی است
و خواص او در وجود غیرتست در دین دنیا
مثل امر معروف و نهی منکر ترا بر خود واجب
بود ایندخ و دفع اعاد کردن و اگر ماضی
دیدن مثل مینک از هم بر دریدن و حق را
در هر کز خود قرار دادن و چون این قوت
در وجود افراط یا بدبیدل گردد و بیگم و بعد
و شدة و تسلط و یک از میان بر خرد و در تقوی
شود و چون تفریط یا بدبیدخیرتی در دین
و دنیا واقع شود و صفت الحاد و قبایح
تولده او بود **چهارم** صفت نفس است و خواص

نفس آنت که بجای شود میان عالم ارواح و شخص
انسانی که اگر این جبار نبود استخراق غالب
چنانچه انسان از اجمال کسب کمال عقدا و امور دنیا بود
و چون صفای نفس در وجود غالب کرد و در
ذمایل از تو لدر باید چه حرص حسد و اهل و ریا
و بخل و کذب و افترا و حقد و قصد و عجز و تکبر
و طلب جاه و مال و غیره ناپس نگاه صیقل نفس
انرا بود در مرتبه ارتفاع روح از ابدان صفت
نفس روح را با فضل السالین رد کرد و در شخص
انسان گرفتار افعال خود کرد و همچنین جبار قوت
و یک از آنکه بر نفس کبریم که یکی از آن جمله کبریا
و کبریه متوجه شدن کل بخار وجود است بدین
دل تا با آن ندرشته با بدماغ فرستد و از
دماع بچشم و بینی برآید و خواص او آنست که
چون با اعتدال واقع شود دل و تمام از آن بخار
شسته و نرم شود و چون غالب شود و در
ضعیف

و دماغ

دماغ تخیف و جسم تارک شود و چون ساقط با دل سخت
و دماغ تیره چشم خیره و پریم با دماغ خنده است و
خنده بر عکس کوبیم با اجمال قوت کوبیم از کل وجود
متوجه در دل بود اکنون قوت خنده خون
لطف و لرزیده وجود راحت رساند و چون
با اعتدال با روح از با فرح و تن با راحت
با و چون کثرت نماید دل بی قوت و قوت
ضعیف و از کمال از اول باز ماند و چون
کسی قطع شود دل شک و غلیظ و روح بند
و تن در عذاب و دماغ خشک گردد و سیم قوت
متوجه است و او با پی جمله اعضا پیوسته باشد
و چون با اعتدال در وجود انفس تقاضای کمال
خوب تواند بود و چون زاید کرد آنکس
و کوبنده و رونده و رقص با و او را قرار
سب علم نبای و ناقص دین با و چون ناقص
با که در وجود بخارها و رطوبت ما و فضلها از

بتخلیل نیاید و او دایم گرفتار این امر ارضی است
 چهارم قوت ناطقه است و اصل او آتش میباشد
 چشمه و زبان و کام و بینی و دندان و لب با
 و چون با اعتدال با فصیح سخن او مجمل واقع شود
 و سینه آید و اگر با فراط با کم خرد و کذاب شود
 و او بتوجه با و اگر نیک او خرد
 حیوان با نه نشان دیگر بد آنکه الله تعالی از
 اعتدال این قوا مذکور علم آدم را کرامت
 کرد و علم قوتیت که هیچ چیز او را حجاب نشود
 و او از هر چه گوئی و تصور کنی اهریج السیرت بر
 بل در آن واحد مستحضر کل با و بعضی هستند
 که ایشان را اعتدال قوای کلی حاصل نیست و
 ایشان را عالم میگویند و میدانند و این تصور
 خارج است بل ایشان سخن دان بر کوی توانند
 بود که این نیز گواه نقص علم ایشانست اگر غیر
 هر که این چهار صفت را در وجود خود با اعتدال دارد

در مرتبه بلخی که اعمال انسان با و شریک است
 آنست که بقدر آتش چنان جوارک که از میان
 سنگ و فولاد که در هم ضرب کنند آتش برود
 آید و خاصیت آتش آنست که طبع طعامها
 کند و نور در شمع و چراغ و قندیل بیفزود و قندیل
 تر آب گرداند و از غش پاک گرداند و دفع
 برودت کند و هر چه در وجود او کند همانرا ایمن از
 مشحوم شود و هر چه در او بسوزاند سوخته گردد
 و هر که او را عذاب کند معذب شود و در حال
 آنکه آتش را خواص ذاتیه او بتقدیر ارضی
 اما و بطور او در انواع خواص او متعلق
 با اعمال انسانست و همچنین صفاة ذاتی آب
 هو او خاک بتقدیر الله مقدور اما بطور
 خواص این جمله متعلق بفعل انسانست که در
 عمل نمایند از هر زواعة و بحصول در او رطوبت
 از خاک و لایة و مشرباة و ملبوساة و غیره و همچنین

ترکیبات و معالجات و انواع صنایع و صرف
اسباب مخلوقات و موقوفات بسبب اعمال
اما تقدیر در مرتب شیم که آن مقید است بکل
یوم بیوفی نشان آنست که حضرت الله تعالی
در هر چیزی و هر جزو از اجزاء وجود خواصا فرموده
اند و در هر فعل و قول و خاطر و نبأ انسانی خوا
صها و دیعت فرموده اند و چه در هر جزوی از
اجزاء وجود و شیا خواصا که چه در هر زمان هر
فعل که از شخص در وجود آید هم در آن زمان
خواص آن اعمال از بالقوه بفعل در آید و گویم
الکاتبین تقدیر خزا، او را در آن زمان بوا
مانان کس مقدر فرماید همچنانچه مشرک که درین
در آید سلام و مسلمانی و آزادی از عذاب
برای آن مقدر کرد و او از هر که حصیان در وجود
آید سینه او در دیوان اعمال ثابت فرماید
پس در هر آنی از او ان از انسان و حیوان

بمنی

مکروه ثابت و نفی آن دارد آنچه بقول حق و کلامهای حق
و انبیا و اولیاء حق آنرا کرده اند پس هر چه در وجود
بود از هر که در وجود آید او هم در وجود بود و در وجود
یقین که شیطان بود چه شیاطین جن و انس پس هر آنکه
که بر مخالفت امر حق تعالی بوده با آنرا تقدیر حق نباید دانست
بلکه آن را شیاطین برای انسان مقرر کرده است پس برای
و هر چه در وجود او و اما هر صفت که از انسان در وجود
آید که آن با امر حق بوده با آن تقدیر الله است هر چند
که از فعل انسان در وجود آمده است که چون با امر حق است
امر حق تقدیر حقیقت و هر چه در امر حق کرده شود هم
تقدیر حق بود و هر چه برخلاف امر حق بود تقدیر
شیاطین بود یعنی اقوال شیطان بود پس ازین
دو صفت مختلف در وجود آید یکی آنکه با امر حق تعالی
بود و آن تقدیر الله است و رضای الله و مکره آن
قرب جوار حق و نعيم ابدی و قدم حقیقی در و مکره آنکه
بر مخالفت امر و رضای حق بود و تا نیز آن عذاب

جنم و سخط خدای و رسول چله فرماینده آن اقوای
شیاطین بود و چون فعلی با قوای شیاطین تطویر
په آینه آن تقدیر شیاطین بوده با ما آن اعمال که لا
خیر و الاثر بود چنانچه اعمال اهل حرفه و الهی برای وجه
محاش بود و غیره جمله تقدیراتی اند که انسان
برای خود کرد که است اما **باب بیست و چهارم در بیان**
مصباح الارواح احکام اخبار الاصول و شرایط امتیاز
میان حق و باطل و انسان شیطان و آنچه مقبول است
است و آنچه مردود است و چگونه توان قوای وجود را
ترتیب کردن برای حال وجود انسانی و نقص
ایشان از جهت واقع میشود و الله اعلم و حکم
ایدیش شرایط اسلام و مسلمانی و بندگی حق تعالی
بجای آوردن آنست که غیر باشی میان تقدیر
و خلق الله و میان تقدیر الناس و خلق الناس
و اقوای شیاطینی و فعل شیاطین ایچیز بر هر چه که
طور یافته و حی باید که در حیاتی است چون انسان

و حیوان و غیره آن خلق الله اند که بعضی بیواسطه
غیری مخلوق کرده اند همچون انسان که حرکت طینت
آدم بیدی اربعین صبا کا بید قدرة و ارا
طینت جیلی است ترا خلق فرموده اند و هر چه از
انسان در وجود آید که آن با هر حق تعالی بود جمله
بهم خلق الله و تقدیر الله اند اما خلق و تقدیر که از
انسان در وجود آید که در ذوات آن جان حقیقی
نیست و وجود اشود و مثل وجود شیما که نفوس نفس
حصو رک در اندر پس جمیع اعمال که از وجود انسان
صادق شود و همچون آن صورت بچنان بود که تصویر
شده در صحیفه مگر آنکه با هر حق از انسان در وجود
آمده با چنانچه شرایط است که عبادة الله را
بتوجه خاطر بجای آوردن که آن عبادة از دل و
جان یابد و بروح قلبی زنده کرد و پس لایق قرب
حق تعالی را شایسته بود و چون توجه خاطر امر و امر
عبودیت بنبی آن عبادة مرده بود چنانچه در حدیث

البعيد في بطن امه والشقى الشقى في بطن امه
 این است که حضرت الله تعالی در پیش از دنیا
 خواص صغیرین و دیعت فرموده در هر اعمال و اقوال
 و افعال و خواص آنها کوز است که هر چیزی که
 اثر آن صرف خود آورده هر چه از تو دور وجود آید
 خواص آن برای تو دور وجود آنند همچنانکه هر که شرع
 کند در اکل سمیة هلاک گردد و چون تربیت
 فارغی بکار نرند شفا یابند پس همچنین هر نطفه
 از هر عدد که جمع آمده با یک در صلب والدین تا آن نطفه
 از جمیع آن جمع آمده با یک یک کیفیت و تصرف آن بر جمیع
 نوع بوده با یک بعیادت یا محصیت و از حلال
 تصرف کرده اند یا از حرام و از قبایل طیبیة بود
 یا از خبیثه که نطفه از آن حاصل کرده و در زمان حضور
 نطفه در صلب تا اعمال والدین بر جمیع نطفه بوده با یک
 حسنة از ایشان دور وجود آمدن استیانت که اثر خاصیت
 این جمله از هر و اثر در آن نطفه میخیزد و همچنین در

ان

زمان نطفه در رحم اجسامه تا یک کیفیت نازک
 شده باشد و چه اعمال از والدین در وجود آمده باشد
 از هر و اثر از قول ایشان یا فعل و خواص ایشان
 چه در وجود آمده با یک و همچنین از اساعاة زمان و
 کوشش افلاک و اثر انظار و عدل و ظلم یا دشمنی
 و غیره جمله را در این نطفه اثر یک و در هر زمان تا یک
 چهار ماهگی که روح در ابدان او در رود و تن
 بجان زنده می باید و هم از هلاک و کواکب
 و ساعاة طلوع و غروب و اثر اعمال والدین
 تا اثر اخذیه و اثر به جمله در آن نطفه اثر است و همچنین
 خون و حرارت در بدن و تا این موله و در
 بطن و والده پرورش می باید و آن زمان
 که متولد میگردد و همچنین از این جمله صفاة مذکوره
 اثر خاصیت درین و والده و شکر است و چون فرزند
 متولد شود و همچنین از اثر صفاة مذکوره و از
 شیر دایه و هر نوع که پرورش میاید بلکه از اثر صفاة

بمیراث برود اولاد و الله اعلم **باب بیست و نهم**
در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول و
کیفیت قوای وجود که هر یکی را خواص حیات و حکومت
مرمت او باید نمود و در قوتی از قوای وجودی که
در سطح واقع میشود و ایدر پیش بر آنکه جمله قوای وجودی
که انسان بدان ممتاز از سایر حیوانات و الجملة
اعانت الله انزه و الجملة اول عقلت و ادراک و
تیزه قوت حافظه و ذکره و تمییزه قوت اراده و قوت
وحیات و قوای مینایی شنوایی و گویایی و قوت
جاذبه و ماسکه و ظاهر و قاسم و در افق و قوت
ذایقه و شامه و لامسه جسم حرکت و قوت متغیر
و نامیه و مشترک نفس طایفه انسانی و قوای قلبی
و صفایه ملکوتی و روح که سی و هفت از القیاس بر
که قوای وجودی انسانی را نهایت نیست چه قوای ظاهر
را و چه قوای باطن را و چه قوای سفلی بران را و چه قوای
علوی و چه صفایه و افعال ذاتی حضرت الله تعالی

در زمان حیات و حماة خروج بر علویات یابند و
در وجود افراد فعلی پیدا کرد اند آن وجود
شیاطین نشان صورت بود و چون از صفایه
محتدله تقریباً بایران وجود از صفایه انسانی
ساقط کرد و اولشک بود و بلهیم اصل ایدر
فهرمه انبیا و نزول همه کلامها و ارشاد و بیجا
و حکمت همه حکما و احرار معروف و نسی منکر و امر
فصاح را که بر سلاطین واجب فرموده اند جمله
بر احرار و تربیت اهل این صفایه محبت و
حال آنکه این صفایه برای کت کمال وجود انسانی
و تمام قوای وجود روح در روحانی و جسم و جسمانی
که در یک مرکز وجود انسانی محکمه این جملة است
الله انزه و مجتبی که بدو ملت متابعت امر
و ارشاد او بیا این قوا و صفایه را بر جمع فرمایند
بعالم ارواح طیبانه که ملکوت علیاست او خود
از طایفه اولیا الله است و الالمعاذ الله روح

وقای لطیف و حقیقت وجود سانی کوفتار خدا
الم کرد و چون این جمله قوا و ارواح وجود
را ظهور بکوه روح کوهی وجود یافته اندگی
امانت الله بک اما حقیقت وجود که او را
الم در حمت بود ازین مقام و قرب او خود
فی المثال ای عزیز همچنانچه آفتاب از فلک چهارم
بر مرکز خاک شعاع خود را منعکس کند دایره
در تمام روی زمین نور آفتاب متراکب شود
و بیان و کج حارت و پرورش شهاب ظاهر که در
بمختص روح انسانی از عالم امر الله که ملکوت
ارواح است عکس نور علم و صیانه خود را بر
وجود ما و سانی منعکس کند دایره و جسمانی
متراکب شود پس از واسطه ابدان کشف
ارواح لطیف که جسم و جانند شمس و قمر انفس
اند مانند پدرو مادر که باهم اجتماع کنند فرز
از مابین متولد میشود همچنانچه در ان روشنی

که از مابین آینه و آنچه در مقابل اوست در آینه نمی آید
پس این شخص که در وجود بی آدم است همچنانکه شمس
در خلاف وجود پوشیده است و او را اجواب بدین
که میرود و لبر حاد و میخورد و میبوید و می آشامد و الم
راحت می یابد یا چندین صفاة همچنانچه چندین
در یک معجونست در معجون وجود سانی مانند
پوشیده و شکار را بر نیز همچنانچه روح آفتاب است
که از عالم ارواح منعکس کرده بر زمین وجود
این شخص وجود و قری است نفس سانی را که نشانی
بافته از آفتاب حقیقی که نشانی القریس که چنانچه
گویم که این شخص وجود و جسم است است
اما از جسم الطف و اگر گویم که او خود در حمت
هم است است اما از روح انکشف و این شخص
با ما در ابدان جنستی است و باید رار و اح
خصوصیتی و صور پذیر است بر صفت که در
وجود شخص غالب کرده صور همان اعمال و صف

الطمان ویکر کرد که بحیثه نفس علی صور اعمال
 چنانچه انبیا و اولیا علیہ السلام این شخص بود
 را خروج بر افلاک واقع میشود و با اختیار و
 اختیار دیگر البته حسب حال خویش این صفت
 که با حق سخن گوید و از حق بشنود و وحی و الهام
 و وارد و احدی بر او نازل میشود و چون بدو
 کمال را از کبر و بیان اعلا شود و بر ائمت فتنه
 فی الله و بقاء با الله بر و عین شخص خود است
 که معاذ الله مرد و دحق میکند و شیاطین
 میشود و سحر و دیو می آید و بار و اح خدیده
 جنسیت سد میگرداند و متحد میشود و ایدر
 هم احدی از حق الکی و احکام شرعی و آداب تقی
 و اح عباده و اطاعت برای کس کمال وجودی
 این وجود است ای بر نیر طایفه که گویند که حضرت
 الله لغامنه است از ثواب و کتاه و خضر ترا
 چه و یازبان بلی نچین است اما چه چیز حضرت

نونه

لغامنه است شخص وجودی است لغامنه است
 بان اعالی که از ذکر و روح و جود و آید ضایع حساست
 او زمین کرد و دنیا به بعد از آیم او گرفتار کرد
 و آنچه که مذکور است اعانت الله اند و حال که حضرت
 الله تعالی و عظیم و حرد و قدیر و مبین و حیر
 متکلم است و حکیم است و آفرایم بوسع بشریت
 باین صفاة ثمانیه مشرف فرموده اند اچاک
 فرموده که خالق الانسان فی صورتی یعنی
 صفتی اشاره باین است که انسان بصفاة ذاتیه
 موصوفت و هم بصفاة افعالیه مکرم گردانند
 چنانچه از تخم و دانه و شجره و عراره او را پرورش
 میدهد و از نطفه انسان در بطون اعمه انواع
 انسان تولید میاید و انواع بسیار از مواعین
 و اقمشه و البسه و شراب و اغذیه و غیره که از اعمال
 و افعال نشان بطور مبرک ازین مقدم معلوم
 میشود که انسان خازن الله است و خازن است

وصفاة چله صفاة که از حضرت الله تعالی تعالی
بنسبت با انسان و از انسان و نسبت
باباقی حیوان و غیر ما بین واسطه انسان و حیوان
الله عزوجل چون درین امانت و امانت در این
پروان آید خلیفه جلیف بیکه و اگر حیوانی خایر کرد
لعمرت الله را بدهد بود و امانت الله در این
سیم از باب بیست و یکم در بیان مصباح اللوح
احکام الاصول و آن کلاهها حضرت الله تعالی
که نازل که با بنیاد جوی و بر او لیا بکشف الوهم
و خطاب و و آرد و معنوی معانی و متعلق
عقلی بر حکماء الهی برای معالجاته ظاهر و باطنی
و شفاء و اعراض نهانی که آن که قنای و بازمانگی
است بوی که اعراض روح و روحانی بلعالمی حکمت
حقیقی که مقام تقرب الهی است رسانیدن که و
نفسزل مع القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
اما قرآن که امانت الله ثالث شریعت است

که صفاة و اشیاء حضرت الله تعالی است و او را
که چون مدایم شوی بر امر اطاعت او خاص قرآن
چشمی مل تو کرد و در تمام معراج فرماید و وصول
بلحق تعالی که الصلوة معراج الموح و حال آنکه در
اضا رعین شهادة بسیار است که و لا اظن
یا بس الا فی کتاب مبین و چون حضرت الله
تعالی این صفاة را با ارادة و علم و قدرت متزل
فرموده و او را و سوط نور حیاة و علم و معرفت
الله عالمیان چشمی بر سر مرتبه اول و سوط
تعیین اول آمد که عالم علم الله است که صو
الاشیاء فی علم الله و در مرتبه ثانی عرش عظیم
ظهور یافته و در ثلث فلک کرسی اظرف و
در مرتبه رابع منازل و بروج و خواص شان
در وجود و آمد و تخمین منقسم فلک البروج
به بیست و هشت منزل که آنرا منازل قر خوانند
و درین منازل بیست و هشت صفت افعا

از صفاة الله مفروده در فعل فاعل شدند و در
 اسماء سبحه ذاتیه را کواکب سبحه بسیار مطایره
 شده اند و هر صفتی از این صفاة حروفی اند از
 حروف الله ای جمله صفاة درین منازل ظهور یافته
 از صفاة علم الله و این در خواص مثل دو ات
 مفروده اند و اسماء سبحه که کواکب مطایره شان
 گاه اند مثل ادواته حرکتیه و همچنین خواص اسماء
 ذاتیه که کواکب سبحه بسیاره مطایره شان که
 اند و خواص صفاة مفروده که حروف بیست و
 گانه اند که منقسم شده بر منازل بیست و نه
 گانه که ایشان تراست صفاة افعالی جمله خواص
 و شایع این صفاة ذاتی و افعالی از فلک
 البروج و باقی افلاک حکمت ذاتیه از عرض و ما
 نه یا جمله لا یقطع نازل اند بر تریب افلاک
 ویرا و اقطار انظار آن و اوضاع علو و قایم
 بر آنهاست خاصه بر کل نشان و همچنین از جانب

علو نور الانوار رب الارباب از عقل و نفس
 کل که علم و حکمت و از هیولای و صورت و طبیعت
 کل صفاة طایفه و ماسکه و مصوره و از
 صفاة قیام قیومی که مثل ستون خیمه بود که
 خیمه بر او قائم است و با جمیع قوا و خواص
 مذکوره افلاک و اجرام و منازل اسماء و صفات
 و حروف منازل و تمام ملایکه که درین جمله مملک
 اند و نازل اند از علویات و اجرام علوی مثل نجوم
 اجتماع می یابند با خواص سفلیات که آن در
 اجزاء اند و آن طبایع و موالید نشان و آن
 و ما فیها اند پس از اجتماع ظهور علوی و بطون سفلی
 ظهورات تمام شمایه ذراته موجودات تولد می
 یابند اید روشن هر چند که سفلیات تولد علویات
 اند اما بدانکه علویات بحقیقت آدم حقیقی
 اند که هم ضایع نباشد انسان اولی آدم
 اند همه آفرینش اولی و علویات اند

و سفلیات حوای تعین اند چه که
هر چه در مرکز خاک ظاهر است از طوایف
حوای سفلی ظهور یافته است
و آنکه فرموده اند که حوای از
پهلوی ریب آدم متولد شده
است بشارت آن یعنی
علویات که روح لطیف
آدم است و سفلیات که حوای
است بر خلاف او خلعت یافته
است که کشیف محض است پس
هر آینه که کثافت بر خلاف
لطف است بود پس چون بر ما چو
نکی علوی تولد یافته است
سفلیات با او واسط
فرمودند که حوای از پهلوی
ریب آدم تولد یافته است

تمام میگردند و جلی را بوج بر نشان اتمام می یابند
و نشان مر بوب این دو فاع آئی اند که انرا
محل ظهور منازل است و ایشان بخواص چون طایف
در تن سرایت دارند و این خواص منازل است
بر قلب و با و قلبی که مصفا بود و روح جلا نفس
نرگاو اخلاق درین صحن شخصی را به صفا و حی
الهام نازل کردند و ارادت غیبی و علم لدنی و
کشف معانی پس از قلب با بر لوح ضمیر مثال
پرنیر و آن حروف ثانی بود که بخواص مثل قلب
بود در وجود کائنات و چون از لوح ضمیر در خارج
عبارت در آید یا بر انگشتان متحرک گردد و بر
کتابت درین مراتب او را حروف مالمه خوانند
و این بخواص مثل حجابها که ظهور اترا و اما چون
در صحایف مکتوب گردد و صورت خطی گیرد که عبارت
از آن این است بهشت حروف مکتوبی است
است آن خود بخواص مثل اکا بود که نزد زید و

و علی هذا ما چون این حروف مملات آن حرف
 علیا اند این را هم خواص بسیارست و هر که از معرفت
 آن پیدا شود خواصی عظیم ازین کس وجود آید و همچنین
 این چهار با ربع دو ایر را پنجما به مکتوب که از
 منازل و حروف بروج و سما و کواکب طلوع
 و افلاک و ملائکه موکلین و غیره ربع نار که در
 افراری و دفع ضرر از ربع مادی برای امور
 مادی و باد و آتش و دفع ضرر از ربع مایی
 برای نفع مایی و دفع ضرر آن و ربع ترابی
 برای نفع امور ترابی و دفع ضرر آن نافع است
 و هر یکی افعال خود را کافی اند و اما افعال اینجمله
 متعلق بر صاحب انکشاف این علم متعلق است
 و حال آنکه ازین مقدم معلوم بودیم محققان
 را که جمله سما و صفات و آیات و علوم و کلاهما و
 وحی و الهام و واداة و معلومات معانی
 و صور و ارکان شرایع و آداب طرق طریقت

وین

که آماده میسازد جمیع اعضاء از جهت قبول قوا
 نفسانی یعنی استعداد قبول قوتی میدهد که چون
 حاصل در بدن بود آماده و همیای میسازد و اعضاء را
 یکجا قبول نمودن حس و حرکت و بالجمله قوای
 حیوانی مبداء انبساط و انقباض قلبت و
 است بواسطه ترویج روح بنسبیم بارد و اخراج
 الخمره محرقة و فانیه که موجب حیوانت است
حق و که هشتم در جهت سباب ضرر و آیه برین
 که بیرون آن وجودش میسر نمیشود و از جمله
 که سبب ضرر و ایر حیوانت اول هوا بود که
 محیط ابدان انسانی است زیرا که تعدیل روح
 با اشتیاق اوست و اجزای فضیله وی که آرزو
 محرقة است سبب اوست یعنی اول چون حجاب
 و ریه و شرا مین اول منبسط شود و حمل هوا را
 بارد کرد نسبت بروح کرده بعد از آن چون
 منقبض شود الخمره محرقة مندفع کرد و فانیه

وین

که از احتراق میگذرد و قرینه را در حق و کله است بگو
ولی که در واقعا میگذرد و گاه بود که حکم آن باطل باشد
مثلا حکم کند برین که هر چه موجود در خارج است
خواهد خسیر و محل و آخر عظم اوسط و مایع است
و تخم قوت حافظ است و آن قوتی است که حفظ
میکند، معانی مدبر که وایم راه قوت حافظ ترینه
از آن قوت وایم است و کند محل آن قوت در
بعضی از از دماغ بود و قوتی از قوت تغذیه
قوتی حرکتی است که باز منفی میشود و برود قسم
باعثه و فاعله باعثه قوتی است که حرکت مفرطه
ایشان از اشیاء خارجه خواهد در نفس اماره
با خواه نه و فاعله قوتی است که فعل میفرماید
عضله را بکش او تا ر و جذب آن جان میاوی
که دماغ بود تا زیاد شود و از روی طول و عرض
نقصان کرد و از روی عرض که حرکت کند بسبب
آن هم اعضا و مفاصل بدن حیوانی قوتی قوتی

الکما تعجل جلاله و این حکمت بمثال ذوق صد اوین بود
که هوای بوی که افساد محتملی و بواسطه انقباض خارج
گردد و اگر این حکمت در ضمن این صورت
بود البته احتراق روح قلبی و استحاله او بناریت
لازم می آید و موجب قبای بدن میگشت
دوم اکل و شرب است از سبب ضرورتی زیرا
که اگر اکل و شرب می باشد البته بدل مایع محلول میشود
الغرض اضطرار بدن از جهت حیوانی بر مقدار است
و غذا منقسم میشود و اول بر دو قسم لطیف و کثیف
لطیف آنست که چون وارد بدن شود و در
توله کند و منفعل گردد و از قوت متغیره سهوا
و سریع الاستحاله بود و بگوهر عضو بوی که غلبه
عناصر لطیف در ماده آن و منفصله مفارق
شود و از بدن سریع چون اشرف سگری و
غیر آن و غذای کثیف آنست که چون وارد
بدن شود از این دو قسم لطیف و کثیف

نفعال بطی الاستحاله والافصال متولد شود
بواسطه غلبه کثیف بر ماده آن چون گوشت
گاو و غیر آن و کل واحد از غذای لطیف و کثیف
باز منفصل میشود تا نیاید و قسم کثیر غذا و
قلیل غذا کثیر غذا آنست که اکثر مستعمل بریم
شود و قلیل غذا بخلاف آن بود و بظن
کل واحد از کثیر غذا و قلیل غذا منفصل
میشود تا نیاید و قسم حسن الکیوس و ردی
الکیوس و کیوس لفظ سریانی است که از اطلاق
لفظش اراده خلط میکنند پس غذا حسن الکیوس
آن بود که از اجزای که صلاحیت جزو بدن
داشتند بیک متولد شود و ردی الکیوس بخلاف
آن بود **مثال** غذای لطیف کثیر غذا حسن
الکیوس چون صفره بیض نمیشود و ما الیم
و شراب بود و مثال غذای کثیف قلیل غذا
ردی الکیوس چون گوشت خشک و بادنجانی

و چین بود و مثال لطیف کثیر غذا ردی الکیوس
چون مومن و کورنت نوابیض بود و مثال غذا
لطیف قلیل غذا ردی الکیوس مثل خر دل
و اکثر بقول بود **مثال** کثیف کثیر غذا حسن
الکیوس چون بیض بخته و لحم حوی از صفای
و مثال کثیف کثیر غذا ردی الکیوس
چون لحم بغروب بود و مثال کثیف قلیل غذا
حسن الکیوس چون اطریه آن وقت علی ما
ذکر المعتدل میباشد و اصطرار بدن بر شرب ما
ارجمه ترقیق غذا و بدرقه او ظاهر است اگر
چه بر آفت غذای بدن واقع شود و وسیع
از اقسام سه ضروری حرکت و سکون بدنی
ند و وجه اصطرار بدن انسانی بلکه بدن حیوان
علی الاطلاق حرکت و سکون آنست که چون
غذای بدن حاصل نمیشود و مگر بجز بلا الیم
اصطراک یا زمانی که قوت ما ضعیف در وی تصرف

کند و مشابه مقتدر سازد و شک نیست که
و اما شک حرکت و سکون بدن تمام میشود
و حرکت تنفس میشود و بجز قسم چنانکه در موطا
مسطور است قسم چهارم از تمام ضروریات
و سکون نفسانی است و مراد حرکت و سکون
نفسانی حرکت و سکون مراد است که قوای
نفسانی حاصل آید و وجه اضطراب بدن در امر
بروی است که چون کفایت با احتیاج بدن در
حیاه موقوف بر اکل و شرب و غیر آن حال
میشود و حرکت نفس سکون او زیرا که حس
و ادراک بکلیه و مناسف بدن در حق امور
از جمله حرکات و افعال نفسانی است و قسم پنجم
در اقسام ضروریات و یقین است بدانکه نوم
عبارت است از رجوع حرارت غریزی بجا
باطن طبیعاً للانفاج و الاستراجه و وجه ضرورت
او بیدن آن بود که حس ادراک حرکات

ارادی آنها بچگونگی تمام نمیشود و مگر در یقین
پس ازین حیثت ضرورت آن ظاهر ظاهر است
و اما چون احساس ادراک و حرکات ارادی دراز
کشد البته روح بوی لطافتش تجلی خواهد یافت و در
اندرک پس ازین جهت ناچار است از نومی که موجب
روح و کمال همضم و نفع طعام شود و بدانکه نوم
رفع را بجانب داخل رجوع نماید و بهتر بدین
میکند و گه احتیاج بدین بسیار در خواب
این است و افراط نوم نمی برخلاف معده نبوده
بناح موجب ترغیب با فراد و بلا ده قوت نفسانی
لازم میگردد و بواسطه کثرت رطوبت تعلل
فضله که در نقطه تجلی میرفت و درین وقت
موجب تبرید بدن میشود چرا که رطوبت با فراد
بدن با روحی سازد از جهت خف حرارت و خف
او و نوم بخلا معده و بدن موجب تبرید
بود بواسطه الخلال روح بسبب تجلی رطوبت غریزی

و حرارت غریزی سبب نوم ماغذایی که مستعد
مضموم بود چون کیلوس و باخلطی که مستعد نفع در
چون بلغم که موجب ضم و نفع بنیان میشود و دیگر
خلطی ماغذایی که عاصی باک از مضموم و نفع چون بلغم
کثیر القیاحات و چون غذای ردی الکیوس مثل
سنگ غلیظ و غیران موجب تبرید بدن و انتشار
او در بدن میشود بسبب آنکه حرارت حرکت آن
مواد میکند بجانب اطراف اعضا و که مفرط موجب
ضعف و ماغ و فساد و دیگر میشود و مایل بسبب
بدن بواسطه کثرت رطوبت بسبب حرارتی که
در ظاهر بدن بود و حرارت روح بجانب ظاهر اعضا
میشود و بسیار بود که مواد را باخلط نیز عقل شود
بواسطه کثرت تعلقاته و باز موجب ضعف
مضموم و فساد او و اگر کشکی میشود بسبب کلیل مادم
و نوم نهاری روی بود و حراد بنوم نهاری
کثرت نوم است در نهار و مقدار نوم بر اعتدال

بزر

قربت و ازده ساعت که اکثر او در شب بود و مقدار
بک ساعت یا دو ساعت در روز اگر معتدل بود و اگر
قبول مکره است و باز نوم نهاری فساد لون و توی
دین می آورد و ارضاء توانی انسانی میکند و خوار در
در حال و تبلید دهن میکند بواسطه آنکه نوم نهاری سه
لیل میشود که موجب دلون است و نیز نوران تجربه
رودیه بجانب اطالی بدن میشود که ایجاد امراض مذکوره
میکند و دیگر آنکه خون نوم نهاری غرق نمیشود بلکه او
متصل میان نوم و نقطه موجب تحریر طبیعت و منافی
حرارت غریز می شود و از جهت فساد و همض و صعود
اجزای رودیه بجانب رس و اگر نوم نهاری عاده است
بیشتر ترش فحما جایز نیست الا بعد از حج که عاده
بشری را طبیعت ثانیه گفته اند و نوم قبلوله یعنی
نوم قبل از زوال سنت است و موجب زدیا و عقل
و شراحت اعیا میشود بشرط اعتدال و اعتدال
بدن و نوم قبلوله یعنی نوم در اول نهار موجب

میشود و نوم قبوله یعنی نوم عند الضحی موجب قنور
 وین میشود و نوم حیلوله یعنی نوم بعد از زوال
 منی است شرعا و حکمتا و الخیلوله بالعین المنقوله
 و هی النوم فی الآخرتها و فیورث المذاک و نوم
 بر سه تعلقا موجب میل بود ایجاب غیر مجاز میشود
 مثل مغزین و **نفس** بامراض رودیه مثل کابوس
 و سکنه میگردد و قسم ششم از اسباب ضروری استغراق
 و احتیاس چرا که چون بدن را با جا کربت از غذایی
 که بدلا تجلل ببرد و غذا تمام مستحیل با اعضا در حالت
 ملاقاته تمیز گردد بلکه بعد از است زمانا بر جسم
 چونکه غذایی که وارد بدن شود تمام جز غذا نمیکرد
 بلکه فضله از آن باقی ماند محتاج است ضرورت استغراق
 و باعتدال استغراق و احتیاس نافع و حافظ بدن
 و افراط استغراق موجب تخفیف و تبرید میشود مگر گاهی که
 آنچه مستغراق شود بار دایم بود چون خلط سرد
 و افراط احتیاس بیکه و عفونت و سقوط است

در وقت خواب
 در وقت بیداری

در وقت خواب و در وقت بیداری در کمالی رعایت اعتدال شرط است

کرد و آن سبب هم اعمالی که از انسان در وجود است
 که آن با هم منتهی بود که اضعفت و اعمال حضرت
 الله تعالی را جمع کرد و در هر یکی را جمع کرد و قدیم
 شود و چون حضرت الله تعالی است اما صفا و شریف
 آن را گویند که بر مخالف حضرت حق استخص در
 وجه و آن در هر مخالف حق بود هر دو در کائنات
 و عاوت اما انسان و اعمال وی آنست که حضرت
 تعالی او را بضعفت جامعیت خلق فرموده است
 چنانچه خود تقدیر الله است در ابتدا و تقدیر ثانوی
 بسبب وجود او و اعمال او یا تمام میر و تخمین
 اقوالی شیاطین هم بسبب انسان و اعمال او بطور
 میر کسب انسان و اعمال و اخلاق و صفا و کسب
 است میان اطاعت و عبادت و تقدیر الله و میان
 افعال و اضداد شیاطین و حیثا ایدر ویش
 انسان از باقی حیوان بفعل چهار است و عقل
 نیز است میان حق و باطل و خیر و شر و نفع و ضرر

و حال آنکه شخصی که تو ایامی آن او را بود که اعمال خیر
از او در وجود آید که نافع الناس بود و رضای
چو باید در اعمالی سعی نمودن که آن سخط خدا بود
و رسول خدا ای عزیز چون ترا این قابلیت داد
انکه امیر که بر تو فرموده اند از تو در وجود آید
در رضای حق تعالی بود و در شکار دنیا و اولیا
الله علیه السلام بوده بجز اقیام عمر بر نیر از هر
اعمال کردن که در وجود عالمی است آید و پیش
چون یقین است که حضرت الله تعالی منزله است
از عالمی صفا و صفا له تقدیر و تعالی که از این
حضرتی تقدیر قیام در وجود تو اند آمد که یقین است
که از طیب طیب بپوشد آید و از حدیث حدیث
پس از این همه دعا و واجب و اجابه است که اب
را رعایت کنند بقول و فعل و خاطر و هر چه سراور
حضرت الله تعالی است از الملاق بحق و تقدیر حق
نکنند که شرک ازین بدتر نباشد و یقین است که هر چه

جامعه نبوی منقطع نموده دایم از حضرت الوهیت بر مظهر
ولایت فیوضه لایتناهی فایض است و چون مظهر
این فیوض جامعه که است امام زمانه است پیش
نبوت و ولایت علی الدوام مظهر میطلبد و مظهر
او قطب الاقطاب تواند بود پس این کس خلیفه
النبوت و الوالیت و ابوالارواح ابوالاشباح و
او هم قطبی است از اقطاب مثل قطب شمال و جنوب و این
الاشباح که قطب ثانیست مناسبت او با مظهر حقیقی است
همچنانچه قطب شمال را مناسبت با آفتاب حقیقی است
و آن نبوت و ولایت است که شمس و مظهر است
و آن صفا و می و علم است و همچنین که حکما و حکما از
اقتاب نور می یابد و ولایت از نبوت فیض میگیرد
این دو قطب اند که وجود شریف ایشان و کس طیب است
عالم و عالی است و از آن شمس حقیقی است که مظهر نور
الانوار ذاتی است و این یک مظهر و ولایت است
و هر چند که ولی ازین عالم کم کرد و چون بود و مظهر درین

عالم باقی باشند عالم و عالمیان باقی باشند و چون از دنیا
رحلت فرمایند و هیچکس باقی نبود درین مرکز کائنات
که قیام مقام ایشان بود و قیامت خطما بر خیزد و
تا محبین آن دو یکی قطب ارشاد است و یکی قطب
ایدال اما قطب ارشاد است که احوال زمانه است چنانچه
طوره را وسط است بصفاه و اعمال پس جمله موجودات
اولاد اعمال و است سر تخمین جمله اولاد طوره
طالبان با هر خود خواهند بود و همه موجودات را
رجوع بویک باید شدن تا واسطه کامل هر زمان به قرب
جناب حضرت الهی و نعيم جنات توانند وصول
یافتن و اما چون مخالف شوند بعضی بطایفه صفات
بواسطه مخالفت راجع شوند مخالفان بدرک افضل
و غذای تجیم گرفتار باید حال آنکه هر چیز که مابین نظر
وصول باید به صفت و سبب که بوده بهر خواص صفات
مالکولایه یا ملبوسه و مواعین و خدمت با مکان
بوسکن یا محبت و متابعت و غیره که جمله بود

کامل

و تقوی طهارت و انزاد از خلق است ^{لک}
درین حال گاهی در اطراف نسبت به علم
مناسبت با صفاة ملکوتی بعد چون نفس
خواطر نام کرد و توجه صفا فی شود و تنزیه بر
یک حال حاصل به صفات افعالی بر سالک
کلی کنند با انواع صفاة هر یک را بقدر حال
سالک از تنجلی بهره یابد و لذاه بیند صفا
در ان فانی گردد و گاهی مظهر سما صفا
شود و چون سالک در اکثر اوقات خود را
نیابد از غایت شوق و ذوق و محبت الهی
بروی کلی بصفاه ذاتیه درین حال تثبیت
مرتفع گردد و در همه صفات بواحدیت ظهور
فرماید و تمام قوای بشری مبدل بصفاه
الهی گردند و چنانچه شب یک مبدل بنور
شمس شود و یار و شمشینش مخفی میشود و نور
آفتاب مظهر مکان تاریک منور میکند

بنوعی شمع در چراغ و درین حال سالک را هم حال بر
صفا کلی بود و احاطه کل شیئی شود و گاهی
بصفا مجمل کرد و گاهی مفصل کرد و بر شمع
بصفا ملکی و عینی یا که جامع جمیع صفا
ثانیه و انبیه را متصف کرد و در مجامع و علم قدرت
دارد و کلام و حکمت و غیره ای در پیش
چون کامل فطر جمیع اسما و صفا کرد و صفا
دکومی صفت حال و شود چنانچه خود را فطر
کلیاید و غیرت غیر از میان مرتفع کرد و
پنج شئی در ظاهر و باطن از خود و کل نبی که از خود
وی خارج بود چه از صفا آثار یا و چه افعال
و چه صفا ذاه جمله احدی پنج لا شریک له
و او وجود کلی حقیقی بود که بغیر حق نباشد و این
حالت است نزد کسی را تا بانواع بلا و مذلت
گرفزاری نیاید با وجود کمال طاعت و فرمان
برداری احر حق و رسول و مژگان کامل زمانه

بی

پس بعد این حال فقیر بخاره کلی دست از دنیا و
مافیه کوتاه کرده چنانچه هرگز یاد آن در ضمیر وی
جاری نگردد و الا کمال محبت و شوق حقه است
و نابود خود چنانچه در هر مرتبه از مراتب الهی در
ظاهر و باطن التفات نظر نماید بجز محبت الله تعالی
و در دنیا غیر از حق هیچ مراد و مقصود و پیرا
نباشد از ادب الله و خود را یکی در میان ننهد
و نداند و نخواهد الا آنچه رضای حضرت الله تعالی
در آن بود و چون مرغ بسمل خود را بحق بسیار
چنانچه رضای حق باشد که چون باین صفت دوام
یابد مستقل شود و بهیئت مجموعی شخص از زمین
مبدل کرد و بصفا وحدانی ظهور فرماید حقیقه
احدیت با کمال جامعیت ذاه و صفا بصفا
چه مثالی و اثر ظهور آن حضرت فانی فی الله
است دهد بر این بقای بالله اما درین حال فنا
و بقا انوار جملی بود نبود او بود چون باشد

بنوعی که شمع در چراغ و درین حال سالک را هم حال بر
صفا کلی بود و احاطه کل شئی شود و گاهی
بصفا مجمل کرده و گاهی مفصل کرده و بر شئی
بصفا علی و عینی یا که جامع جمیع صفا
ثانیه و انبیه را متصف کرده و بجایه و علم قدرت
و ارادت و کلام و حکمت و غیره ای درویش
چون کامل فطر جمیع اسما و صفا کرده و صفا
دکلمی صفت حال او شود چنانچه خود را فطر
کلی باید و غیرت غیر از میان مرتفع کرده و
پنج شئی در ظاهر و باطن از خود و کل دنیا که از خود
وی خارج بود چه از صفا آثار یا به وجه افعال
و چه صفا ذاه جمله واحدی بجز لا شریک له
و او وجود کل حقیقی بود که بغیر حق نباشد و این
حالت است نزد کسی را تا با نوع بلا و منزلت
گفتاری نیابد با وجود کمال اطاعت و فرمان
برداری احر حق و رسول و در شدن کامل زمانه

بی

پس بعد این حال فقیر بجایه کلی دست از دنیا و
ما فیها کوتاه کرده چنانچه هرگز یاد آن در ضمیر وی
جاری نگردد و الا کمال محبت و شوق خضره است
و نابود خود چنانچه در هر مرتبه از مراتب الهی در
ظاهر و باطن التفات نفرماید بجز محبت الله تعالی
و در دنیا غیر از حق هیچ مراد و مقصود و وسیله
نیست ارادت الله و خود را بکلی در میان نیند
و نداند و نخواهد الا آنچه رضای حضرت الله تعالی
در آن بود و چون مرغ بسمل خود را بجز نیاید
چنانچه رضای حق باشد که چون باین صفت دوام
یابد مستقل شود و بهیئت مجموعی شخص از میان
مبدل گردد و بصفا وحدانی ظهور فرماید خضره
احدیت با کمال جامعیت ذاه و صفا بصفا
چه مثالی و اثر ظهور آن حضرت فنان فی الله
است و بعد برای بقای الله اما درین حال فنا
و بقا ظهوری بکلی بود نبود او بود چون بجز

بنوعی شمع در چراغ و درین حال سالک را هم حال بر
صفا کلی بود و احاطه کل شئی شود گاهی
بصفاه مجمل کرد و گاهی مفصل کرد و بر شمع
بصفاه علی و عینی یا که جامع جمیع صفاه
ثانیه و انبیه را متصف کرد و در حیا و علم قدرت
و ارادت و کلام و حکمت و غیره ای درویش
چون کامل فطر جمیع اسما و صفاه کرد و صفا
دلمومی صفت حال او شود چنانچه خود را فطر
کلی باید و غیرت غیر از میان مرتفع کرد و
پنج شئی در ظاهر و باطن از خود و کل نبی که از خود
وی خارج بود چه از صفاه آثار یا به وجه افعال
و چه صفاه ذات جمله واحدی بجز لا شریک له
و او وجود کلی حقیقی بود که بغیر حق نباشد و این
حالت نزد کسی را تا با انواع بلا و منزلت
کوشاری نیاید با وجود کمال اطاعت و فرمان
برداری از حق و رسول و مرشدان کامل زمانه

بلی

پس بعد این حال فقیر بچاره بکلی دست از دنیا و
ما فیها کوتاه کرده چنانچه هرگز یاد آن در ضمیر وی
جاری نگردد و الا کمال و محبت و شوق خضره الهی
و نابود خود چنانچه در هر مرتبه از مراتب الهی در
ظاهر و باطن التقا نفرا نماید بجز محبت الله تعالی
و در دنیا غیر از حق هیچ مراد و مقصود و وسیله
نیست از ادوات الله و خود را بکلی در میان نیند
و نداند و نخواهد الا آنچه رضای حضرت الله تعالی
در آن بود و چون مرغ بسمل خود را بحق نیاید
چنانچه رضای حق باشد که چون باین صفت دوام
یابد مستقل شود و بهیئت مجموعی شخص از میان
مبدل گردد بصفاه وحدانی ظهور فرماید خضره
احدیت با کمال جامعیت ذات و صفاه بصفا
چه مثالی و اثر ظهور آن حضرت فانی فی الله
است و بعد برای بقای مابقی اما درین حال فنا
و بقا ظهور جملی بود بنود او بود و چون بجز

بنو شمع و چراغ و درین حال سالک را هم حال بر
صفا کلی بود و احاطه کل شیئی شود و گاهی
بصفاه تحمل کرد و گاهی مفضل کرد و بر شیب
بصفاه علی و عینی یا که جامع جمیع صفاه
ثانیه و انبیا را متصف کرد و بجایه و علم قدرت
و ارادت و کلام و حکمت و غیره ای درویش
چون کامل نظر جمیع اسما و صفاه کرد و صفا
دکلمی صفت حال او شود چنانچه خود را مظهر
کل باید و غیرت غیر از میان مرتفع کرد و
پنج شئی در ظاهر و باطن از خود و کل دنیا که از خود
وی خارج بود چه از صفاه آثار یا به وجه افعال
و چه صفاه ذاته جمله واحدی بجز لا شریک
و اد وجود کل حقیقی بود که بغیر حق نباشد و این
حالت نزد کسی را تا بانواع بلا و مذلت
گوشاری نیاید با وجود کمال اطاعت و فرمان
برداری از حق و رسول و مرشدان کامل زمانه
لی

پس بعد این حال فقیر بجایه کلی دست از دنیا و
ما فیها کوتاه کرده چنانچه هرگز یاد آن در ضمیر وی
جاری نگردد و الا کمال محبت و شوق خضره الهی
و نابود خود چنانچه در هر مرتبه از مراتب الهی در
ظاهر و باطن التفات نفرماید بجز محبت الله تعالی
و در دنیا غیر از حق هیچ مراد و مقصود و پیرا
نیست از ادات الله و خود را بکلی در میان نیند
و نداند و نخواهد الا آنچه رضای حضرت الله تعالی
در آن بود و چون مرغ بسمل خود را بچو بسپارد
چنانچه رضای حق باشد که چون باین صفت دوام
یابد منتقل شود و بهیئت مجموعی شخص از زمین
مبدل گردد و بصفاه وحدانی ظهور فرماید خضره
احدیت با کمال جامعیت ذاته و صفاه بصفا
چی مثالی و اثر ظهور آن حضرت فانی فی الله
است و بعد برای بقای الهیه اما درین حال دنیا
و بقار الهی و جملگی بود نبود او بود چون بخت

بنو استماع و درین حال سالک را هم حال بر
صفا کلی بود و احاطه کل شیئی شود و گاهی
بصفا مجمل کرد و گاهی مفصل کرد و بترتیب
بصفا علی و عینی یا که جامع جمیع صفا
ثانیه و انبیه را متصف کرد و در جلیه و علم قدرت
و ارادت و کلام و حکمت و غیره ای درویش
چون کامل فطر جمیع اسما و صفا کرد و صفا
و کلمه صفت حال او شود چنانچه خود را فطر
کلیاید و غیرت غیر از میان مرتفع کرد و
پنج شئی در ظاهر و باطن از خود و کل دنیا که از خود
وی خارج بود چه از صفا آثار یا چه افعال
و چه صفا ذاه جمله واحدی بجز لا شریک
و اد وجود کلی حقیقی بود که بغير حق نباشد و این
حالت است نزد کسی را تا با انواع بلا و مذلت
گرفتنی نیاید با وجود کمال اطاعت و فرمان
برداری احر حق و رسول و در شدن کامل زمانه
بی

پس بعد این حال فقیر بخاره کل دست از دنیا و
ما فدا گونا گوه کرده چنانچه هرگز یاد آن در ضمیر وی
جاری نگردد و الا کمال محبت و شوق حفره است
و با بود و خود چنانچه در هر مرتبه از مراتب الهی در
ظاهر و باطن التقا نفر نماید بجز محبت الله تعالی
و در دنیا غیر از حق هیچ مراد و مقصود و ویرا
نیک ارادت الله و خود را بکل در میان نمید
و نداند و نخواهد الا آنچه رضای حضرت الله تعالی
در آن بود و چون مرغ بسمل خود را بحق بسیار
چنانچه رضای حق باشد که چون باین صفت دوام
یابد مستقل شود و بهیئت مجسم شخص از زمین
مبدل گردد و بصفا وحدانی ظهور فرماید حفره
احدیت با کمال جامعیت ذاه و صفا بصفا
چه مثالی و اثر ظهور آن حضرت فانی فی الله
است و بعد برای بقای الله اما درین حال فنا
و بقا ظهور جملی بود و نبود او بود و چون باشد

این از بیان علم بیرون باشد ای درویش کلیات
سالکان را بجز اینست بحسب مناسبات است بصفا
پس اول مراتب سالک را تجلی آنهار بود
بروح در روحانی چکه دو حادثه آنها را
با سالک مبتدی که تزکیه نفس کرده است
سبب نام است چون قلب صفا مصفی شود
مناسبت با ملکوتیات پیدا کرد و تجلی صفا
ملکوتی را بود بروح سالک متوسط اما چون
روح مجلی شود تجلی صفا در آینه را بود در
منتهی چون در دنیا زو جرح و زاری بجز
لا یزال دوام باید تجلی فایه را بود بروح
کامل چون بکلی خود را منسلح و مبرم و معطل
کرد انداز صفا بشری و همی مومومی
از ارادت خود بکلی و خودی بیرون آید
و متانتی آه را در نیمه اوقا در در بیماری
با اختیار درین حال مبدل کرد و در وجود

او بصفا کلی حضرت الهی اکملیت باید
چنانچه قبل ازین حال تجلی روح و روح را بود
درین محل تجلی جسم قوای حساس را بود و کسب
شده اند بصفا روح در روح و اما در
واقع شود میان روح قدسی روح حیوانی
وصفا طبیعی بصفا قدسی مبدل کرد پس
درین حال جسم و جانزافر اگیر در صفا قدسی
و از وجود منی و تویی بر خرد الالهی حقیقت
الحقایق حق مطلق بود که در ظهور در هر
نسخه فرموده و آن نقطه نقطه وحدت
که در بطون کثرت اظهار شده چنانچه بسط نام
موجودات را واسطه است و ازین جنبر میدهد
شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام که انانقطة
حکمت الباء پس ای درویش حالان ایجا
تواند رسید که کلیت صفا الهی را عظیم
مظهر شدن و صفا ظاهر و باطن نهانی بصفا

لفظ

جامعیت حضرت الله مبدل کرد و کل شیء
 ثالث الا وجه در یک وجود کل حاصل آید که
 هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو
 بکل شیء علیم در یک وحدت حقیقی ظهور نماید
 اما درین حال انسان و صفاة انسانی را در
 اثری باقی نماند و الله اعلم و احکم که درین صفا
 و حال تمام قوای وجود انسانی و جسم بشری
 وارد و احملکوتی و روح قدسی که نفس باطنیه
 انسانیست و صفاة نفس طبیعی که قبل ازین اما
 بود که لوازم و ملهم و مطمئن گردیده بود و قوای
 روح نامیه روح حیوانی با روح انسانی و ملکی
 یکی شده و بصفاة قلب مبدل گردیده و مطیع
 احد روح قدسی که و ظهر کلبایة الی آمده و بسبب
 دوام ظهور و جل جلالی بر صفاة الی الحاد فیه
 و کثرت تعیین از میان در تفریح و نامکی
 ظهور صفاة الله را آمده و کل شیء ثالث الا وجه

عدد

در انفس انسانی ظاهر گردیده و از مراتب عبودیت
 بعام الوهیت راه یافته که میفرماید جل و علل که
 لا یسعی ارض و لانی السعایبی الا قلبی
 المؤمن ای عزیز درین حال هر چه گفته اند و
 گویند در حق کل انسان و کمال انسانیت
 حاصل است اما آنچه حقیقه حالت کیفیت آن
 در انسان و بیان نیاید همچنانچه ذرات حضرت
 حق تعالی در بیان نیاید **باب سیم در بیان**
 مصباح الارواح و سیران حقیقت انسانی از خضرة
 و حدة بعالم کثرت و باز واحد حقیقی شدن آن
 در ویش همچنانچه حقیقت عالم از حضرت و حدة
 تجلی فرموده و تعیین علی ظهوریت که اول ما خلق الله
 العقل و اول ما خلق الله النور که این علم خبر
 و تجلی حضرت لا الهوتی است همچنین تجلی دوم
 حضرت جبروتی است که در آن تجلی عالم ملکوت
 ظهور فرموده و جان عالم آمد و علویات منبسط

شدند و افلاک و اجرام اظهر شدند و از اجرام علوی ظاهر
گردیدند و رات تا بکرة ناره و هوا و آب و خاک و
یکی بعد یکی بر ترتیب پس عناصر اربعه در فعل در
آمده و تمام آثار یا مبین شده چنانچه جماد و نبات
و حیوان و انسان در وجود در آمده و همچنین
تجلی ذرات تعیین علمی یافت و در دو ام مراتب
صفاة ملکوتی در حاصل شد و افلاک و اجرام
ظاهر گردید که در هر متنزلی بعد دیگری کثافت
پیدا کردی و در حیایة در هم متراتب شد
چندانکه وجود جسمانی کثیف حاصل آمد و حقیقت
لاموتی درین اجسام کثیف چنان غایب شد
که نور آتش در سنگ و فولاد و چون زمانه
قیامت عظمی در رطوبات از پایان شود
و قضیه برعکس گردد چنانچه در ابتدا متنزلات
ظهور از عالم وحدة کبری بر نوع کثرت درین
در رطوبات از ماتحت شود که عالم کثرت و کثافت

است برنج ترقی و عروج و لطافت پیدا کردن
و در اجرام و حیدرین یعنی خاک کثیف بتخلیل
آب گردد و همچنانچه آب تعقیب یافته و خاک
گردیده اکنون بتخلیل آب شود و بتحرکت بخار
پیدا کند و مبدل بصفایه هوا بر آید پس حرارت
بر هوا غالب آید و بصفات ناره مبدل گردد و لطیف
شد و متحد بفلک شود همچنین صفت فلک
لطیف گردد و در صفت فلک مافوق مبدل گردند
چندانکه جمله طوره الطیف شده بهر شش بیک
صفت قیام یابند بواجده حقیقی که کل شیء بفلک
الاولیة و اما همیشه این سیر در طوره است که اگر
چنان بودی که پیوسته فیض لایهوتی بر حیرت
فایض بودی و حیرت بر ملک و ملکوت بر
ملک و ناسوت الازود بودی که اثری از
عالم و اهل عالم باقی نماند و همچنین معاینه شود
که جماد مبدل بنبایة میگردد و نبات بحیوان

درد و بانسان و از وجود بان بوجوب
عروج بر علویات می یابند تا حدی که فنا فی
ووحده صیقلی حاصل میگردد اما اقتضای
تقدیر آن بود که گاهی صفات ظهوری کثرت یافته
شود که الله بکل شیء مجید و گاهی خفا پذیرد
و واحدیت بود که کل شیء مالک الا وجه
مثال خفای عالم و عالمیان چنانست بمنزله
درخت خرما یا نخاره او بدان او بالقوه غایب
است یا چنانچه نور و خاصیت آتش در ذراتش
و این نمانند و گاه گاهی ظاهر گردد و گاه
خفا نماید و همچنین عالم و ما فیها در و گاهی از
حضرت احدیت ظاهر گردد و گاهی ظهورات
بجز اصل خود را جمع شوند و مخفی بمانند
همچنانچه آتش را رجوع است بکوره نار ای در
ویش سنت الله چنان رفت که جمله اشیا بجز
ملکوت بالقوه باشند و ملکوت بر صیروته و جزیره

بر غیب العیوب الهیة همچنانچه خاصیت حیاة
در ذرات روح خفایت اما لا ینقطع خفوة
لا هو قی ظهوره لکن می نماید و ظهور تعینات
و کثرات میگردد و چنانکه فطر اسما و صفات
ظاهر گردد که او خود اکل انسانست که جمیع
اشیا بوجود او ترقی یا بند و لطافت پیدا
گرداند تا به حدی که وحدت حقیقی بیابند اما
نفس انسان کامل است که وسط مبداء و معاد
همه اشیا باوست و معراج خلق الله اوست و
فطر اسما و صفات ذات اوست و وسط بین خلق
و المخلوق اوست و ظهوره آفرینش را مقصد
مقصود ذات اوست و حقیقت ذاتیه اول
ما خلق الله نوری را اول خلق الله روحی اوست
و وسط ظهور کائنات و سیر تنزل در ذات
خمرت طینه آدم بیدی اربعین صبا اوست
اگر چه که بصورت بابا قی انسان شبیه است اما

جميع اقسام صفاته وخواص اشياء بالقوة است
وچنين موالم غمسه كلييه بحقيقت قلب است همچنانچه
نور حرارت و خاصيت آتش در آتش ابا تمام
رسیدن كمال انسان چنان ميشود كه باركان
شريعتم قيام نمايد و با آداب طريقت مجاهد
گردیدن و بخدمت كامل مراض شدن و عزلت
و خلوة و صحبت كامل را اختيار كردن بصدق
و اخلاص بقوت قدم و اطاعت امام بر خود
واجب كردن انديش كه باين وسايط در ابتدا
توبه و بيعت از صفاته نفس اماره و هواي
آدم و مبدل بصفاته از جنم طبيعي انسان چنان
كفر كونه بواسطه اولي كمال توحيد مبدل اسلام
ميكرد پس بواسطه خدمت و متابعت
كامل صفاته طبيعي و قواي سماويه مبدل ميكرد
بصافه قلبي و باقوة قلب بلي ميشود همچنانچه تا
ايكي خانه بنور شمع و چراغ روشن ميكرد

و باز نور

خواهد بود و معنی کیفیت متشابه آن است که آن
بصفت بگشیتی بود که در اجزاء مرکب از عناصر است
همچنانکه ام شده و نیز و بنوعی که در صورت و نور
و بیولت چنان با یک و مساوی و اعتدال و در چنان
سواله و جوابات و اعتراضات چند است که
در و در آن درین مختصر مجالی نمیشود و در خارج مجیب
قسمت عقلی یعنی بی اعتبار موجود و در خارج منقسم
میشود و بر دو قسم اول معتدل باطبیقة که به اجزاء
عناصر آن از کیفیة و کمیاة متساوی بوده و این
در خارج موجود بودن اصیلا باطل است چرا که با وجود
تساوی اجزاء هر گوی در کم و کیف ترکیب باطل است
بوی که در آن هنگام هر کدام از اجزای عناصر منقسمی
و خوانان غیر خودشان می شنوند و درین میان اصیلا
غالب نیست که جذب و پدید آمدن بجز خویش و در
قسمی که خارج از اعتدال حقیقی بود و باز منقسم
بر دو قسم اول آن است که معتدل بجزب فرضی

فارض با بر نه بالحقه و این خراج آنست که هر موضع
 مار یعنی محل مقوم از تمام بدن یا جزو از اعضا
 او را که خراج در اجزای خراجی بود که نسبت به
 محل مقوم کرده اصلح و ایق از دیگر مابود باشد
 پنجو حرارت که غالبست و را که از جهت عدم جنین
 و همین قسم مذکور باز منق همیشه و بیشتر قسم
 بحسب اعتبار راه اطباء معتدل نومی و معتدل صنفی
 و معتدل شخص و معتدل عضو قیاس بر داخل خراج
 آن کرده پس دو فرد را که بر چهار فرد دیگر
 کرده شش فرد حاصل میشود و معتدل قیاس
 بر داخل خراج کرده آنست که هر نوع انسانی را خراج
 بود که فرض کرده شود و که نسبت با سایر انما
 خراج آن انسان معتدل بود قیاس بر خراج
 کرده نسبت مقدار همین نوع انسانی را فرض
 فرض کرده شود و که نسبت با موجوده کرده
 معتدل بوده با بر و بین قیاس بود قیاس با

ان

اقسام از صنفی و شخص و عضو نسبت بر داخل خراج
 آن قسم دوم آنکه خراج از رسم مفروض الما
 بود و باز منق همیشه و بیشتر قسم چهارم
 چهارم که بر آنکه خالی از آن نسبت که هر چه خراج خراج
 کما یبغی نسبت بکیفیت و احدیت یا بدو کیفیت
 اگر بکیفیت و احدیت یا اخر کما یبغی نسبت
 یا اربط یا بر و ما ایس و آن که بر دو کیفیت است
 و اربط است و یا اخر و ایس و یا بر دو اربط و یا
 بر دو ایس و این اقسام که خراج کسی فرض
 البته اجتماع ضدین میشود و کمال الحقیقی **مقاله**
سیم در بحث تکون مولود و در شکل مادر که
 بجز نطفه جنین که بود افضل حکما و الا سنجین حکم
 گوش یا که ابتدا خلقت مولود که حصول آب
 منی در رحم است بر مثال خمیری بود که در تنور
 می اندازند و بد ریخت که در زمین می افتند
 ابتدای این دو چیز پنجاه که معلوم نیست که

ابتدای تبدیل و تجرید آبی منی که در رحم است مفقود
نیست که در کدام وقت است ابتداء تجرید نماید
آن قدر معلوم کرده اند که اگر زمان او قریب
است و چهار ساعت که دو اذنه واحد است
از دورات فلک اعظم و دیگر اعتقاد درست باید
نمود که هر اوضاع و احوال از سعد و خسر و غیره
که خاصه بنی نوع انسانیت بحراستدا بگنجد
و طالع آن وقت است زیرا که حکما برین وقت
اند که در شهری کوی را از کوی که شماره دخل
تمام در احوال فطرت آن مولود است که در آن
میکند بر طبیعت آن پس کوی که دخل را در آن
شهر دخل تربیت و تولیت آن مولود است
که در آن اوقافه زیاده تغیری که محسوس و
مدرک بود ظاهر نمیشود و بقراط حکیم آن است را
نطقه میخواند و اگر چنانکه کوی که دخل در ابتدا
طالع آن مولود و یاد بان شهر بالذات قول حال

و فارغ بماند بود در این آن مولود بعید الفور و مفقود
در عواقب احوال و صدیق و صادق و الطودت
خواهد بود و در شهر و موم تربیت و تولیت
مولود از آن مشتری است که در آن اوقاف
آن نطقه موصوفه را حرمه محسوسه ظاهر کرد که
از دم حیض قبول آن حرمه میکنند و در آن حکام
بمانند بسته خون باره است که در جای نماده باشد
و اندک چون بزرگ شود و در بچگان
آورده و بقراط حکیم در آن اوقافه او را مضغ
میکنند و اگر در آن وقت مشتری در ابتدا
طالعش یاد آن وقت قول بالذات آن مولود
خرد فاضل و کامل و عالم خواهد بود و در
شیم به تربیت و تولیت از آن فرج است
که در آن اوقافه اعضا را ایسه که قلب و کبد
دماغ است متعین و متمیز گردد و سایر
اعضا را به متعین و مشخص شود و بقراط حکیم در آن

در بیان اعضا

وقت آن مولود در اجین میخوانند و اگر در آن
 ابتدای طالعش و یا در آن ششماهه قوی
 آن مولود شجاع و دلیر و دنده و جند میشود
 و در شش ماهه تربیت و تولیت از آن شمس
 است که در آن زمان سرها اعضا و اندام
 و جوارش مشخص میشود و صلابت و سختی
 پیدا میکنند و با هر چه جل و علائمه روح
 فایض شود و هر گاه در حرکت می آورد و در
 اذفاة بعده بقرا حکیم آن مولود در
 میخوانند و اگر در ابتدای طالعش و یا در آن
 ششماهه قوی با هر چه آن مولود
 شجاع و مقدم و در طبع سلاطین و ملوک
 مقبول و تالیته کرد و در عارف و عالم و در
 سیاست کارها شود و در ششماهه تربیت
 و تولیت از آن زجره است که در آن ششماهه
 اعضا و اندام از یکدیگر منفصل و متمیز کرد

دور

میبست
 و صورت انسانی پیدا آید و موی بدن در آن تمام
 میشود و اگر زجره در ابتدای طالعش و یا در آن
 بالذات قوی با هر چه آن مولود عاقل و مستحسن و صاحب
 محبوب و مرغوب با هر چه خلق میشود و در ششماهه
 تربیت و تولیت از آن عطار و بود که در آن روز
 لسان متفصح گردد و خلق آن تمام و درست
 میشود و اگر در ابتدای طالعش و یا در آن وقت
 عطار و قوی حال بود البته آن مولود ادیب
 فصیح و دانا و عالم میشود و در ششماهه تربیت
 و تولیت از آن قرص است که در آن ایام اندامها
 و اعضا و جوارش سختی و صلابت تمام پیدا میکنند
 اگر در ابتدای طالعش و یا در آن روز کار قرصالذات
 قوی با هر چه آن مولود عالم و دانا میگردد و با هر چه
 فلاح و مساحت ارضین و مباح و در اندامهای
 افعال صاحب قوف بود و اگر در آن ششماهه
 شد حکم چنان است که نزدیک بود که خلق



خطی اهدا
س

۱۰۱